

The strategic relations of the Safavid kings with the clerics and its reflection in the military sphere

Introduction

Two different eras can be recognized in the Safavid period. The first era cover from the beginning to the Zahab Peace Treaty and the second era from the Zahab Peace Treaty to the fall of Isfahan by the Afghans. In the first era, Safavid kings showed warlike tendencies and religious authorities were not allowed to interfere in political affairs. But in the second era, the Safavid kings clearly showed Sharia tendencies and the spiritual authorities were placed at the top of the religious structure. In the upcoming research, the influence of Sharia trends on military morale and the Safavid army has been investigated and the question has been answered: How did the Sharia trends and the close relations of Safavid kings with clerical authorities affect other duties, especially military duties?

Discussion

From the beginning of the formation of the Safavid dynasty in 907 AH until the death of Shah Abbas I in 1038 AH, we witness the establishment, consolidation and rise of the Safavid government. In this era, the most important feature of the kings was militarism and military actions. With the exception of Shah Ismail's defeat in the Ghojdwan and Chaldaran wars, the Safavids came out victorious or at least not defeated in all the wars that took place with the Uzbeks and the Ottomans. In addition, the defeat in Ghojdwan war in 918 AD was not with the personal presence of Shah Ismail. By sword, the Shah consolidated his godlike power and the position of the Safavid Shah as a religious leader, and the Shah's subjects accepted it. Therefore, in the first Safavid period from the beginning to the end of the reign of Abbas I in 1038 AH, they proved their legitimacy as religious leaders with the power of battlefield and warfare. The kings of this era had pure religious legitimacy and personally defended Sharia. The spiritual authorities were subject to the personal authority of the sultan and did not protest to the powerful sultan. After the Zahab peace with the Ottomans (1049 AH), as well as the change of the confrontation with the Uzbeks from confrontation to subjugation, the Safavid kings

found a lot of leisure by separating from the battlefield, and their fighting arena was limited. The era of two Safavid kings - Shah Safi and Shah Abbas II - can be considered as the era of transition from the battlefield and getting closer to the spiritual authorities. In this context, we can find a relationship between the end of the war and the reduction of the war with the gradual rise in power of the clerical authorities. The first visible change in the era of transition was the withdrawal of the kings from the battlefield, which eventually led to the Zahab Peace Treaty. It was mentioned earlier that the warring of the kings helped the growth of Safavid rule and the religious authorities were followers of the conquering sultan. But in the era of Shah Safi, the Shah did not show a desire to fight. Shah Abbas II was the last warrior king. He was distinguished from others by his ambition and recklessness in his brilliant actions. He was the last king who personally commanded the Iranian army and captured Kandahar. The important thing about Shah Abbas II is that in his era, following the peace with the Ottomans, and the passivity and laziness of the Uzbeks, the number of wars had significantly decreased compared to the first Safavid era. Therefore, a king with the characteristics of Abbas II could not show all his royal and martial abilities.

Conclusion

The presence of the kings of the first Safavid era, Shah Ismail, Shah Tahmasab and Shah Abbas I, in the battlefield, allowed the Shah to show his power to military commanders, country leaders and clerics, but with the peace of Zahab (1049 AH), And the lack of presence on the battlefield deprived the king of this possibility. With the loss of military preparation to monitor the eastern and western borders, there was a vacancy in royal duties and responsibilities, and many kings were freed. After leaving the battlefield and changing Shah's behavior, his relationship with military and country officials also changed. Crossing the battlefield required a new interpretation of the king's face and his duties. This interpretation became possible only during the long period of peace with the Ottomans. The last Safavid kings - Shah Suleiman and Sultan Hussein - openly converted to the Sharia by courting and holding meetings with clerics and scholars. The result of the new approach was the legitimacy of the kings and the court in the eyes of scholars and the religious part of the society. But this procedure made the Shah off balance and greatly reduced the Shah's military performance. As a result, the kings neglected their military, political and state duties; the army was abandoned, the number of its

members was greatly reduced and military training was forgotten. This procedure continued for several decades and was one of the reasons for the fall of the Safavid dynasty.

Keywords:

warrior, clerical authorities, legitimacy, Safavid, kings

مناسبات راهبردی شاهان صفوی با مقامات روحانی و بازتاب آن در عرصه نظامی

چکیده

در دوره صفوی دو عصر متفاوت را می‌توان باز شناخت. عصر اول از ابتدا تا عهدنامه صلح زهاب و عصر دوم از عهدنامه صلح زهاب تا سقوط اصفهان به دست افغانان را در بر دارد. در عصر اول، شاهان صفوی گرایش‌های جنگاوری بروز دادند. اما در عصر دوم، شاهان صفوی آشکارا گرایش‌های شرعی نشان دادند و مقامات روحانی در صدر ساختار مذهبی جای گرفتند. در پژوهش پیش رو به این سوال پاسخ داده شده است که: گرایش‌های شرعی و روابط نزدیک شاهان صفوی با مقامات روحانی چگونه سایر وظایف بخصوص وظایف نظامی آنان را تحت تأثیر قرار داد؟

نتایج پژوهش حاکی از آن است که شاهان صفوی در پی صلح زهاب با عثمانی (۱۰۴۹ق)، به دربارنشینی و مجالست با روحانیون و علما، آشکارا به شریعت روی آوردند. نتیجه رویکرد تازه مشروعیت شاهان و دربار نزد بخش مذهبی جامعه بود. اما این رویه شاه را از تعادل خارج کرد و عمل نظامی شاه را به شدت کاهش داد. در نتیجه شاهان از وظایف نظامی، سیاسی و کشورداری غفلت نمودند؛ ارتش رها شد، از شمار نفرات آن به شدت کاسته و مشق نظامی به فراموشی سپرده شد. این رویه به مدت چند دهه تداوم داشت و یکی از دلایل سقوط صفویه بود.

واژگان کلیدی

جنگاوری، مقامات روحانی، مشروعیت، صفوی، شاهان

مقدمه

تشکیل حکومت صفویه در سال ۹۰۷ ق/ آغازگر عصر تازه‌ای در تاریخ ایران بود. ساختار تازه فرهنگی، سیاسی، هنری، اجتماعی، علمی در ایران پا گرفت. با نگاهی به دوران صفوی از سال ۹۰۷ تا ۱۱۳۵ ق/ که اصفهان به تسخیر افغان‌ها درآمد، می‌توان دو عصر متفاوت و تا حدی متعارض را باز شناخت. حد فاصل این دو عصر عهدنامه صلح زهاب با عثمانی در سال ۱۰۴۹ ق/ است. از ابتدای عصر صفویه تا عهدنامه صلح زهاب، رویکرد دینی شاهان صفوی از الگوی مشخصی تبعیت می‌کرد که شاه در کانون آن واقع بود. شاهان صفوی در این عصر نماینده سیاست و دیانت بودند و این دو ویژگی را در خود جمع کرده بودند. مقامات رسمی دینی از سوی شاه تعیین می‌شد و شاه با فاصله بسیار در رأس نهاد دیانت و طریقت واقع بود. او دارای قداست مذهبی و مشروعیت سنتی بود و از طریق قدرت نظامی و افتخارات شخصی جای شک و تردیدی نسبت به جایگاه خود باقی نگذاشت.

اما بعد از عهدنامه زهاب، شرایط متفاوت شد. تشریح شاهان فزونی یافت و شاه اختیارات زیادی به علما واگذاشت و تنها به عنوان شاهی اکتفا نمود. مقامات روحانی در نقش رهبر مذهبی و مشاور شاه ظاهر شدند. این رویه همه حوزه‌های شاهنشاهی را در بر گرفت. تعداد جنگ‌ها اصلاً قابل مقایسه با عهد اول نبود. در نتیجه شاهان که قبلاً در جنگ قدرت نظامی خود را نشان می‌دادند از جنگ فاصله گرفتند. تنها جنگ بزرگ صفویه بعد از عهدنامه صلح زهاب در عصر شاه عباس دوم با گورکانیان رخ داد و قندهار به تصرف ارتش صفوی درآمد. در دومین جنگ مهمی که رخ داد، افغان‌ها تا اصفهان پیش آمدند و در گلناباد نیروی صفوی را شکست دادند و به دنبال آن هم اصفهان سقوط کرد. یافتن ارتباط بین گرایش‌های شرعی و افزایش نفوذ مقامات روحانی با رفتارهای جنگی شاه هدفی است که پژوهش پیش رو در پی آن است: سوال اصلی این است که: گرایش‌های شرعی و روابط نزدیک شاهان صفوی با مقامات مذهبی چگونه سایر وظایف بخصوص وظایف نظامی آنان را تحت تأثیر قرار داد؟

پیشینه پژوهش

بوذری نژاد و ایرانپور (۱۴۰۱)، در پژوهشی با عنوان پیامدهای سیاسی - اجتماعی ظهور جریان اخباری‌گری در دوره صفویه، یکی از نتایج ظهور اخباری‌گری را انحطاط سیر ترقی تمدن اسلامی و خودکامگی پادشاهان صفوی دانسته‌اند. این نکته اخیر در پژوهش حاضر به چالش کشیده شده و نظری مخالف آن ابراز شده است. اتفاقاً اخباری‌گری سلطان را از اقتدار انداخت و مقامات مذهبی را به عنوان یکی از ارکان قدرت در جامعه بخصوص برای قاطبه مردم مطرح ساخت. منصوربخت و طاهری‌مقدم (۱۳۸۹)، در پژوهشی با عنوان جایگاه علما در

دستگاه قدرت دوره صفویه (دوران شاه عباس اول و شاه عباس دوم)، نتیجه گرفتند که در زمان شاه عباس اول مناسبات بین علما و دستگاه قدرت ناشی از تمرکز شدید قدرت در دست شاه بود و او با تضعیف قزلباشان، از مداخله علما در امور سیاسی ممانعت کرده بود. این روند تا پایان دوره شاه عباس دوم تداوم یافت. شاه عباس دوم نیز با قدرت مطلق حکومت کرد و در عین حال علما را در خدمت خود و حکومت صفوی نگه داشت و از آنان در نیل به اهداف سیاسی بهره برد. آقاجری و مشفق‌فر (۱۳۸۹)، شاه عباس را دارای برنامه و راهبرد مناسبی دانسته‌اند که از همه ابزارهای لازم در جنگ و مدیریت استفاده نموده است. از نظر آنان شاه عباس در سایه پیروزی در جنگ، اوضاع داخلی کشور را تثبیت نمود. رودی متی (۲۰۱۲)، در اثر خود با عنوان: *Persia in Crisis Safavid decline and the fall of Isfahan*، به قدرت‌گیری روحانیون پرداخته و دخالت آنان در امور سیاسی را یکی از عوامل بحران‌زا در عصر صفوی دانسته است. از نظر وی، دخالت روحانیون در امور سیاسی روندی رو به گسترش از ابتدا تا انتهای دوره صفویه داشت و یکی از عوامل تسریع سقوط آن سلسله بود. تفاوت پژوهش پیش رو با سایر پژوهش‌ها در آن است که صرفاً بر جنگ‌های عصر صفوی نظر ندارد و جزئیات جنگ‌ها مورد نظر نیست. نگارنده بر این نکته تأکید دارد که هدف اصلی پژوهش چگونگی ارتباط میان مقامات روحانی با میدان جنگ است. این که مقامات مذهبی نسبت به جنگ یا امور نظامی چه رویکردی داشتند. شاه، مقامات مذهبی را جدای از دیگر اقشار جامعه می‌نگریست یا این که آنان نیز در دفاع و مبارزه علیه دشمن مشارکت داشتند. این که هر کدام از این رویکردها چه تبعاتی برای نظام سیاسی و حکومتی داشت.

روش پژوهش

پژوهشی که پیش روی شماست یک مطالعه تاریخی پیرامون ارتباط پادشاهان صفوی با مقامات روحانی، با نگاه به عرصه نظامی است. روش پژوهش تحلیلی و مبتنی بر متن و محتواست. داده‌ها از منابع دست اول تاریخی عصر صفوی و سفرنامه‌های اروپائیان استخراج شد. در این میان بعضاً منابع جدید که از نظر محتوا و رویکرد با موضوع پژوهش سازگار بودند، نیز مورد استفاده قرار گرفتند.

مناسبات سلاطین جنگاور و مقامات روحانی در دوره اول عصر صفوی

از آغاز تشکیل سلسله صفویه در سال ۹۰۷ ق/ تا درگذشت شاه عباس اول در سال ۱۰۳۸ ق، شاهد تأسیس، تثبیت و اوج گرفتن حکومت صفویه هستیم. در این عصر مهمترین خصیصه شاهان نظامی‌گری و اقدامات نظامی بود. به استثنای شکست شاه اسماعیل در جنگ غجدوان و چالدران، صفویان در تمام جنگ‌هایی که با ازبکان و عثمانیان رخ داد، پیروز بیرون آمدند یا حداقل شکست نخوردند. ضمن آن که شکست در جنگ غجدوان در سال ۹۱۸ ق/ با حضور شخصی شاه اسماعیل نبود (بنگرید به: رویمر، ۱۳۸۴: ۴۳-۲۹، ۶۱-۵۰، ۸۴-۸۲).

شاه اسماعیل، شاه تهماسب و شاه عباس اول بیشتر به جنگاوری و اقتدار مبتنی بر قدرت شاه تکیه داشتند. شاهان این عصر مشروعیت خالص دینی داشتند و شخصا از شریعت دفاع می‌کردند. مقامات روحانی تابع اقتدار شخص سلطان بودند و در برابر سلطان مقتدر سخنی پیش نمی‌کشیدند. شاه اسماعیل خود را «امام العادل الکامل»، و هم‌شأن عیسی‌بن‌مریم و از جنس امام علی (ع) می‌دانست (بلک، ۱۳۸۶: ۳۵۷). در نزد صوفیان چون خدا مورد تکریم و تعظیم بود. قزلباشان زیر پرچم او بی‌زره به جنگ می‌رفتند و اسماعیل را حافظ خود می‌دانستند و از کشته شدن در راه پادشاه خشنود بودند (سفرنامه بازرگان ونیزی در ایران، ۱۳۴۹: ۴۲۸). شاه تهماسب نیز نزد پیروانش شخصیتی خدای‌گونه بود. آنان در گرفتاری‌ها از شاه یاری می‌جستند و در راه شاه نذر و نیاز می‌کردند و حتی آستانه کاخ او را می‌بوسیدند (دالساندری، ۱۳۴۹: ۴۴۵). او ضمن ترویج شریعت، امر به معروف و نهی از منکر، بزرگداشت علما و سادات، عمر خود را صرف زیارت بقاع متبرکه و ساخت مدارس و مساجد نمود (حسینی استرآبادی، ۱۳۶۶: ۵۴). شاه عباس یکم هم از سوی اسکندر بیگ ناظر امور دین و دولت و باسط بساط ملک و ملت بود (اسکندر بیگ منشی، ۱۳۸۷: ۱/۲: ۵۳۲). همه این‌ها شواهدی است که از قدرت رهبری و مشروعیت شاهان صفوی حکایت دارد و او بالاتر از هر مقام دیگری در کشور، در صدر نهاد مذهبی بود. حتی شاه در مقام روحانی حکم صادر می‌کرد (میراحمدی، ۱۳۷۱: ۱۲۷). این موقعیت به سادگی به دست نیامد و شاهان صفوی برای رسیدن به چنین مرتبه‌ای جان خود را در میدان جنگ و مبارزه به مخاطره انداختند و با گذر از خطرات بی‌شمار این تقدس‌گونگی را به دست آوردند. چه جایی بیشتر از سالم ماندن در میدان جنگ و پیروز بیرون آمدن از آن می‌توانست به رعایا، صوفیان و قزلباشان نشان دهد که شاه دارای حق الهی است و از مصونیت و کرامت برخوردار است؟

شاه با ضرب شمشیر، قدرت خدای‌گونگی خود و جایگاه شاه صفوی را به عنوان رهبر دینی تحکیم نمود و رعایای شاه آن را پذیرفتند. بنابراین در دوره اول صفویه از ابتدا تا پایان عهد عباس اول در سال ۱۰۳۸ ق/، آن‌ها مشروعیت خود را به عنوان رهبر دینی با قدرت میدان‌داری و جنگاوری به اثبات رساندند. شاه عباس اول در جریان یکی از مذاکرات صلح که عثمانی‌ها خواستار گروگان گرفتن فرزند شاه بودند، دست به شمشیر برد و آن را از غلاف بیرون آورد و به سفیر ترک نشان داد و گفت: «فرزند من این است و جز او کس دیگری را ندارم تسلیم کنم». دل‌واله که این جریان را شرح داده نوشته است: «در جنگ استاد مسلم شاه عباس است». همچون متخصصان واحدهای سواره‌نظام و پیاده‌نظام در مورد استفاده از شمشیر و نیزه صحبت می‌کرد و نحوه سوارکاری با اسب در جنگ را به دیگران شرح می‌داد و این که چگونه می‌توان یک سوار را از پای درآورد. (دل‌واله، ۱۳۷۰: ۲۵۱-۲۵۲، ۳۸۳). شاهان از طریق همین روحیه نظامی، مقامات مذهبی را نیز به عنوان مقامی ذیل و تابع سلطنت در آوردند که مطیع اوامر شاهانه بود. قدرت سیاسی، نظامی و مذهبی در وجود شاه متمرکز بود. قدرت

شاهان در میدان جنگ نمودار می‌شد و در سایه موفقیت در جنگ، نیروهای اجتماعی از جمله روحانیون را نیز مطیع می‌نمودند و بخش مذهبی جامعه، تبعیت از شاه پیروز را می‌پذیرفت. تئوین‌بی در تأیید این رویه نوشته است که همگان در منقبت و ستایش از سلحشوران و جنگاوران بسی درفشانی‌ها می‌کردند و مردم به طیب خاطر از رهبری این دلاوران پیروی کرده، سلطه آن‌ها را به جان پذیرا بوده‌اند (تئوین‌بی، ۱۳۷۳: ۱۲).

در عصر اسماعیل اول ۹۳۰-۹۰۷ ق/ ترسیم خطی میان مقامات لشکری، کشوری و مذهبی مشکل بود و تداخل وظیفه داشتند (سیوری، ۱۳۷۴: ۳۳). به دلیل غالب‌شدن روحیه نظامی در این عصر، مقامات مذهبی با اوامر شاهی وارد میدان نبرد شدند. این عصر را در مناسبات میان شاه با مقامات روحانی، می‌توان عصر روحانیون نظامی، یا روحانیون میدانی نامید که وظیفه روحانی را با جهاد علیه دشمن و رزم مستقیم جمع بسته بودند. اگر چه این رویه به خواست آنان نبود بلکه با تابعیت از فرمان شاهی بود. شاه اسماعیل اول در ابتدای دوره صفویه که هنوز روحانیون نتوانسته بودند قدرت زیادی به دست بیاورند، مقام صدر را به وجود آورد و او مسئول نظارت و کنترل روحانیون به شمار می‌رفت. برای جلوگیری از قدرت روزافزون امرای قزلباش نیز مقام وکیل را به وجود آورد و آن را به ایرانیان سپرد. این مقامات، شامل صدر، وکیل و قضات دارای مرتبه نظامی بودند، در جنگ شرکت می‌کردند و بعضاً فرماندهی سپاه را نیز عهده‌دار می‌شدند (بنگرید به: سیوری، ۱۳۷۴: ۳۳). امیر یاراحمد اصفهانی (امیرنجم ثانی) در جنگ غجدوان با ازبکان در سال ۹۱۸ ق، اسیر و به دستور عبیدالله خان ازبک کشته شد. در چالدران نیز تعدادی از مقامات دولتی از جمله صدر و وکیل نیز در میدان جنگ کشته شدند. از جمله آنان خان محمد استاجلو، ساروپیر قورچی باشی، حسین بیگ دده تالش اولین وکیل، امیر عبدالباقی وکیل، سید محمد کمونه و امیر سید شریف شیرازی بودند (روملو، ۱۳۵۷: ۱۷۳، ۱۹۵). بنابراین در دوره سلطنت شاه اسماعیل اول همه مقامات سیاسی، نظامی یا روحانی تحت فرمان و اراده شاهی بودند. مهمترین عالم در میان مهاجران اولیه شیعی به ایران شیخ علی کرکی بود که مجتهد زمان خوانده می‌شد. با شاه اسماعیل و جانشین او شاه تهماسب پیوستگی داشت و از خضوع کامل در پیشگاه پادشاه که بخشی از تشریفات دربار صفویان بود، دفاع می‌کرد. افزون بر این قدرت مطلق حاکم که صوفیان و اهل تشیع از لحاظ مذهبی آن را تأیید می‌کردند، بر آن بود که در هر رویدادی از نفوذ علما در اداره امور مملکت جلوگیری کند (الگار، ۱۳۶۹: ۵۵).

در فاصله وفات شاه تهماسب اول تا روی کار آمدن شاه عباس اول از ۹۸۴ ق تا ۹۹۶ ق، تغییراتی در ارکان نیروهای وفادار به شاه به وجود آمد. حسین بیگ یوزباشی و جمعی دیگر از امرای استاجلو در اواخر فرمانروایی شاه تهماسب در اداره امور نفوذ بسیاری یافته بودند و صدرالدین خان صفوی له‌له حیدر میرزا و بزرگ طایفه شیخاوند، سرداران گرجی، و سرانجام مصطفی میرزا پسر شاه تهماسب از حیدر میرزا حمایت می‌کردند (روملو، ۱۳۴۹: ۶۰۰-۶۱۵). در مقابل این گروه، طوایف روملو (به‌ویژه حسینقلی بیگ که منصب خلیفه الخلفایی داشت)،

افشار، ترکمان، تکلو و چرکس به هواداری از اسماعیل میرزا برخاستند. همچنین پریخان خانم دختر بزرگ شاه تهماسب از اسماعیل میرزا حمایت می‌کرد. در این میان پس از درگذشت شاه تهماسب، زال بیگ گرجی به خلیفه انصار قرمانلو از گماشتگان قلعه قهقهه - که اسماعیل میرزا در آن جا زندانی بود- نامه‌ای نوشت و ضمن اعلام مرگ شاه تهماسب از او خواست که بی‌درنگ اسماعیل میرزا را به قتل برساند اما نامه به دست هواداران اسماعیل میرزا افتاد و آنان موفق شدند اسماعیل میرزا را از قلعه مزبور خارج کنند (اسکندریک منشی، ۱۳۸۷، ج ۱ / ۳۲۰-۲۹۶). در این ضمن هواداران اسماعیل میرزا، نقشه قتل حیدرمیرزا، دیگر فرزند شاه تهماسب را طراحی کردند. در این درگیری‌ها طوایف افشار، شاملو، ذوالقدر مشارکت داشتند و پریخان خانم نیز از آنان حمایت می‌کرد (شاملو، ۱۳۷۱: ۹۷). این رویارویی‌ها در سراسر عصر شاه اسماعیل دوم و بعد از او در عصر سلطان محمد خدابنده ادامه یافت و یکی از دلایل اصلی شاه عباس اول برای تغییر در ساختار ارتش و تشکیل نیروی غلامان خاصه شریفه بود.

در عصر شاه عباس اول ۱۰۳۸-۹۹۶ ق/ مدت زمان تصدی مناصب تنها به اراده شاه بود. در عصر او اولویت مقامات با نظامی‌ها بود. مقامات مذهبی از لحاظ اهمیت حتی نزدیک به سرکردگان و فرماندهان قشون نبودند. این مقامات مورد احترام ویژه شاه بودند و در صدر مجالس شاهی جای داشتند. قورچی‌باشی به عنوان یکی از مهمترین مقامات ارتش صفویه و فرمانده هنگ‌های شاهی، داماد شاه بود (دلواله، ۱۳۷۰: ۵۵، ۲۹۸، ۳۳۲). شاه عباس نسبت به حیطه قدرت و وظایف شاهی بسیار حساس بود. او که متعادل‌ترین شاه عصر صفوی بود به مقامات مذهبی اجازه دخالت در امور سیاسی و نظامی را نمی‌داد. با این حال، در همین عصر اخباری از مخالفت جناح و گروه‌های مذهبی دربار در باب ورود مبلغان مذهبی کاتولیک وجود دارد. همچنین گروه‌های مذهبی با ورود ارمنیان مسیحی از قفقاز هم مخالف بودند (Matthee, 2012: 30). علیرغم این مخالفت‌ها، شاه عباس به خاطر کنترل شدیدی که بر دستگاه روحانیت اعمال می‌کرد، شهرت داشت. در این امر تا جایی پیش رفت که حکومت او را نوعی از حکومت مطلقه این جهانی و غیردینی دانسته‌اند (فوران، ۱۳۸۵: ۷۹، ۸۲). شاه به دنبال یکی از مذاکرات با سفیر عثمانی گفته بود: «ملاها برای صلح بر من فشار می‌آورند، حوصله مرا تنگ می‌کنند و می‌گویند نباید با مسلمین جنگ کرد، ولی از این لحظه به بعد اگر یک کلمه دیگر در این زمینه از آنان بشنوم دستور می‌دهم گردن همه را از دم تیغ بگذرانند» (دلواله، ۱۳۷۰: ۳۸۴). بنابراین عمل سلطان مشخص می‌کرد که مقامات روحانی دارای چه اعتبار و وظایفی باشند. در عصر سلطان مقتدر و جنگاور هیچ کس به دلیل جایگاه و مقامی که داشت از حضور در میدان جنگ و خطرات ناشی از آن در امان نبود.

توقف جنگاوری و تغییر رفتار شاهان صفوی

دوران دو تن از شاهان صفوی - شاه صفی و شاه عباس دوم - را می‌توان عصر گذار از میدان جنگ و نزدیک شدن به مقامات روحانی دانست. در این زمینه می‌توان رابطه‌ای میان پایان جنگ یا کاهش جنگ، با قدرت‌گیری تدریجی مقامات روحانی یافت. نخستین تغییر مشهود در عصر گذار، کناره جستن شاهان از میدان جنگ بود که عاقبت منجر به معاهده صلح زهاب شد. قبلاً ذکر شد که جنگاوری شاهان به رشد حکومت صفوی کمک کرد و مقامات مذهبی پیرو سلطان فاتح بودند. اما در عصر شاه صفی، شاه تمایلی به جنگ نشان نمی‌داد. بهترین تعبیر را درباره جنگجویی شاه صفی اولثاریوس دارد که نوشته است:

شاه صفی در جنگ‌ها شور و نشاط خاصی داشت و در آغاز سلطنت پیروزی‌هایی هم به دست آورد از جمله بر طغیان شورش غریب‌شاه در گیلان فائق آمد، بغداد را از محاصره ترک‌ها خارج کرد و ایروان را پس از جنگ خونین و شدیدی تصرف کرد. ولی این پیروزی‌ها را باید بیشتر به حساب دلاوری و شجاعت فوق‌العاده سرداران ایران و شانس و تصادف گذاشت و ارتباطی با هوش و درایت خود او نداشت (اولثاریوس، ۱۳۶۹: ۷۳۵).

در عصر شاه صفی رویارویی ایران با عثمانی و ازبکان نسبت به عصر شاه عباس اول تفاوت فاحشی پیدا کرد. عثمانی‌ها در ابتدا ایران را در غرب شکست دادند و بعد از آن سلطان مراد چهارم بغداد را تصرف کرد. شاه صفی در هر دو میدان حاضر نشد و تنها بعد از فتح بغداد توانست دوازده هزار سرباز گرد آورد و تا قصر شیرین پیش رفت. بنابراین وقتی پیشنهاد صلح عثمانیان رسید، عثمانی‌ها دست بالا را داشتند و عراق را تصرف کرده بودند. ایرانیان در موضع ضعف، پیشنهاد صلح عثمانی را پذیرفتند و قرارداد صلح میان ایران و عثمانی منعقد گردید (تاریخ ملاکمال، ۱۳۳۴: ۹۵-۹۴؛ واله قزوینی، ۱۳۸۲: ۲۷۲).

در مرزهای شرقی، ازبکان از عصر شاه عباس اول شکست سختی خوردند. بعد از آن شاه عباس با سران ازبک متحد شد و مرزهای شرقی را تثبیت نمود (Ward, 2014: 48). در عصر شاه صفی و شاه عباس دوم، خوانین ازبک با حضور در اصفهان برای بازگشت به قدرت تقاضای کمک نمودند. آنان با نیروی نظامی و مسکوکات ایران قدرت از دست رفته را پس گرفتند. اگر هم جنگ‌های کوچک یا سرحدی میان طرفین رخ داد: «کتابتی مشتمل بر عذرخواهی تمام با ایلچی رهسپار» می‌کردند تا «به طریقی که فیما بین نواب غفران‌پناه رضوان دستگاه و پادشاه ما مبانی صلح و صلاح مستحکم بوده به همان طریق در تجدید آن بکوشیم...» (محمدیوسف مورخ، ۱۳۱۷: ۱۹؛ تاورنیه، بی‌تا: ۵۰۷-۵۰۶؛ خواجهگی اصفهانی، ۱۳۶۸: ۶۳-۶۲).

شاه عباس دوم آخرین شاه میدان‌دار و جنگجو بود. او به جاه‌طلبی و تهور در اقدامات بزرگ، از دیگران متمایز بود. آخرین پادشاهی بود که شخصا سپاه ایران را فرماندهی نمود و قندهار را که از دوره شاه صفی و کم‌توجهی

او به مرزهای شرقی، به تصرف گورکانیان هند در آمده بود، در سال ۱۰۵۷ ق، دوباره ضمیمه ایران کرد. در عهد او، تلاش گرجی‌ها برای استقلال و نیز مداخلات روس‌ها در این ناحیه، به نتیجه نرسید. ایرانیان به قفقاز حمله و تعدادی از بازرگانان روسی را بازداشت نمودند (ملاکمال، ۱۳۳۴: ۱۱۲، ۱۰۹). نکته مهم درباره شاه عباس دوم آن است که در عصر او به دنبال صلح با عثمانی، و انفعال و سستی اوزبکان، تعداد جنگ‌ها نسبت به عصر اول صفویه کاهش محسوسی یافته بود. از این رو شاهی با خصایص عباس دوم نیز نتوانست تمام قابلیت‌های شاهی و رزمی خود را بروز دهد. شاه عباس دوم که گورکانیان را این چنین شکست داد، «علاقه‌ای به درگیری در مرزهای غربی با عثمانی و کردها نداشت» (Matthee, 2015: 447)

معاهده صلح زهاب با عثمانی و انحطاط اوزبکان، شاهان صفوی را از میدان جنگ جدا کرد و ضرورت توجه به ارتش را از بین برد. این وضعیت اگرچه کشور را از صدمات ناشی از جنگ نجات داد، اما در درازمدت از توان نظامی و قدرت عمل شاهان به میزان بسیار زیادی کاست. اکسورثی نوشته است، سپاه در عصر صفویه بعد از صلح زهاب رقابت با ارتش‌های قدرتمند همسایه را کنار گذاشت و احساس امنیت کاذب نمود. صفویان بخصوص بعد از شکست گورکانیان در ۱۶۴۸م در شرق و غرب از آسودگی خیال برخوردار شدند. موانع طبیعی اطراف ایران نیز به این خیال خوش دامن می‌زد (Ax worthy, 2007:636). حضور در میدان جنگ به شاه امکان می‌داد که قدرت خود را به امرای لشکری، سران کشوری و مقامات روحانی نشان دهد، اما عدم حضور در میدان جنگ این امکان را از شاه سلب کرد. با از میان رفتن آمادگی نظامی جهت پایش مرزهای شرقی و غربی، خلأیی در وظایف و مسئولیت‌های شاهانه به وجود آمد و اوقات بسیاری از شاهان آزاد شد. به عقیده نگارنده شاه صفی نمونه بارز گذر از سلطان جامع‌نگر به سلطان یک‌جانبه‌نگر است. او شاهی میان عباس اول و سلطان حسین است. جنگاوری متهور نیست اما با رزم و اصول آن آشناست و کاملاً در تشریح فرو نرفته است. بین جنگاوری و نشان دادن اقتدار یا روی‌آوری به تشریح گیر افتاده است. از نظر شخصی به خوبی با اصول نظامی آشنا و تیرانداز ماهری بود. در هنگام سواری حیوانات را در حال فرار شکار می‌کرد. استفاده از شمشیر را به خوبی یاد گرفته بود (اولئاریوس، ۱۳۶۹: ۵۶۹-۵۷۰). اما شاهی بی‌ثبات و مردد و به بزم بیش از رزم دلبسته بود. نه عالمی کامل بود و نه جنگاوری فاتح، تعبیر درست از شیوه پادشاهی شاه صفی و بی‌سامانی و آشفتگی او را خواجگی اصفهانی شرح داده است: «...زمانی عنان همت به شکار آهوان مرغزاری می‌تافت و زمانی جام مدام از دست آهوان سیمین‌نذار می‌گرفت. روزی به نشاط نخجیر و روزی به شراب شبگیر می‌گذرانید. گاهی به طلب شکار نهضت می‌نمود و گاهی خیال نگار نزول می‌فرمود...زمانی به صید مثنوبات اخروی به سوی طاعت می‌شتافت و لحظه‌ای به قید فواید علمی به مباحثه و مطالعه می‌گذرانید» (خواجگی اصفهانی، ۱۳۶۸: ۶۵).

با ترک میدان جنگ و تغییر رویه شاه، رابطه او با مقامات لشکری و کشوری نیز تغییر یافت. شاهان پیشین با حضور در میدان جنگ قدرت خود را به اطرافیان اثبات می‌کردند. اما در خلأ جنگ، شاه برای نمایش قدرت دست به رفتارهای سخت و خشن زد. گو این که شاه دریافته بود برای نشان دادن قدرت خود باید ضرب‌شستی به امرا نشان دهد. از نمودهای آن کشتن زینل خان شاملو فرمانده ارتش بود. علاوه بر آن صدراعظم خود ابوطالب را هم کشت (اولثاریوس، ۱۳۶۹: ۵۶۸). شاه صفی علاوه بر این که امام‌قلی خان و سه پسر او را کشت، فرمان قتل هفت تن از وزرا را هم در اصفهان صادر کرد و ظاهراً ملکه مادر هم به امر او کشته شد (کارری، ۱۳۸۲: ۱۸۷). شاه ضمن برخورد با مقامات نظامی، راه نزدیکی به مقامات روحانی را در پیش گرفت. بخش زیادی از وقت آزاد شاه در مجالست با مقامات روحانی پر شد و این رویه به مرور بر رفتار شاهان اثر گذاشت. دوران حاکمیت شاه صفی به بعد، دوران اقتدار علمای ایرانی به ویژه در رأس هرم ساختار دینی دیوانی به شمار می‌رفت. همچنین در این عهد ساختار دینی جایگاه رفیع خودش را حفظ کرد (صفت‌گل، ۱۳۸۹: ۱۸۶). فرامین مذهبی شاه صفی با هم‌نشینی با مقامات روحانی افزایش یافت. او در مراسم تاجگذاری و آغاز پادشاهی جمع کثیری از مقامات روحانی را دعوت کرد و آنان مراسم جلوس شاه را همراه با دعا و فاتحه‌خوانی برپا کردند. شاه بر روی سکه‌های خود عبارات مذهبی ضرب کرد (خواجگی اصفهانی، ۱۳۶۸: ۳۸؛ اولثاریوس، ۱۳۶۹: ۶۹۵). در هنگام جنگ، بین طلاب و مستحقین پول‌پاشی می‌کرد یا به روحانیون مناصب جدید می‌داد. صدر را به عنوان مقام مذهبی به شوراها و مجالس رسمی دعوت می‌کرد. از عصر او حتی از دو نفر صدر سخن به میان آورده‌اند (خواجگی اصفهانی، ۱۳۶۸: ۶۴-۶۳؛ تاورنیه، بی‌تا: ۵۸۸).

تغییر بنیادی روابط شاه با مقامات مذهبی از عصر شاه عباس دوم

عبور از میدان جنگ نیازمند تفسیر جدیدی از چهره شاه و وظایف او بود. این تفسیر تازه در دوره طولانی صلح با عثمانی ممکن شد. در تفسیر تازه سلطان حافظ دین، و مانع فسق و فجور معرفی شد. در وظیفه دینی و فلسفی که بر دوش سلطان گذاشته شد، وظایف نظامی سلطان اصلاً به حساب نیامد، زیرا تفسیر تازه در عصر آرامش و عدم جنگ تدوین شد. شاه عباس دوم از یک سو تغییرات مهمی در مقامات نظامی به وجود آورد، کاهش قدرت سران قزلباش که از عصر شاه عباس اول آغاز شده بود، در عصر شاه عباس دوم نیز به صورت جدی ادامه یافت. می‌توان گفت که ارتش قزلباش ماهیت خود را از دست داده بود و ارتشی تشکیل شده بود که دارای ساختار غلامی بود و سران ارمنی، چرکس و گرجی، جای قزلباشان را گرفته بودند. در دوره شاه عباس دوم مقام قورچی باشی در اختیار مرتضی قلی خان بیجرلو شاملو بود. او در اثنای نبرد قندهار عزل شد. به هر حال با برکناری وی مقام قورچی‌باشی به مرتضی‌قلی خان قاجار واگذار شد که پیش از آن سپهسالاری سپاهیان را داشت، و مقام

سپهسالاری به علیقلیخان گرجی برادر سپهسالار سابق (رستم خان) واگذار شد. بعلاوه علیقلی خان گرجی در این مقام حکمرانی آذربایجان را نیز در دست داشت. سرداری خراسان و میرآبی اصفهان نیز به برادر دیگرش عیسی خان واگذار شد. بیجن(بیژن) برادرزاده علیقلی خان نیز از فرماندهان ارشد قشون ایران بود. به هرحال علیقلی خان گرجی تا سال ۱۰۸۹ق/۱۶۶۷م در دوره فرمانروایی شاه سلیمان صفوی این منصب را در اختیار داشت (مائدا، ۱۳۹۶: ۷۰-۶۹؛ واله قزوینی، ۱۳۸۲: ۴۹۱). پیش از آن نیز یوسف سلطان از غلامان خاصه شریفه، به رتبه امیری سرفراز و جایگزین یک امیر قزلباش شد. با این ارتقا، به حکومت کسکر و ریاست ایل چگنی رسید. همچنین پس از قتل فرهاد خان قراملو در سال ۱۰۰۷ ق، و قتل برادرش ذوالفقار خان در سال ۱۰۱۹ ق، ریاست این طایفه به قرچقای خان ارمنی واگذار شد (اسکندربیک منشی ترکمان، ۱۳۸۷: ج ۱/ ۵۲۶، ج ۲/ ۵۷۵، ۸۰۷). در همین عصر، به دلیل قدرت‌گیری غلامان، یک گروه دسیسه‌گر و توطئه‌کننده متشکل از قزلباشان و روحانیون، علیه غلامان به وجود آمد که عمدتاً از حضور و دخالت غلامان در اداره کشور ناراضی بودند. اما در دوره‌های بعد بسیاری از این گروه‌های ناراضی از رشد خواجگان، آنان را گرد آورده و در تحت فرمان و اداره خویش درآوردند و طیف مخالفان دسته گرجیان، تلاش کردند با به کارگیری خواجگان ابتکار عمل را از نیروهای نظامی بگیرند و در نتیجه این امر زوال و سقوط دولت صفوی را سرعت بخشیدند (Matthee, 2012: 30-31)

شاه عباس دوم از سوی دیگر، سعی داشت در روابط خود با مقامات روحانی اقتدار شاه را نشان دهد. اما دستورات و روشی که نسبت به مذهب در پیش گرفت به قدرت نهاد مذهبی خیلی کمک کرد. در ابتدا برای کاستن از اقتدار مقام صدر، آن مقام را به وزیر اعظم واگذار کرد. او حتی شخصیت‌های برجسته‌ای مانند پیشنماز و صدر را که رفتاری ناشایست با مسیحیان کرده بودند، از مقام‌های خود خلع نمود (مینورسکی، ۱۳۳۴: ۷۴؛ خلاصه‌التواریخ، ۱۳۳۴: ۲۵؛ کمپفر، ۱۳۶۳: ۳۹).

شاه عباس دوم در سال‌های نخست حکومت خود با انتقاد روحانیون مواجه شد. روحانیون به خاطر رفتارهایی که از یک فرمانروای شیعه به دور بود، از شاه انتقاد کردند. یکی از آن رفتارها که مورد انتقاد قرار گرفت، زیاده‌روی در نوشیدن مشروبات بود. همچنین اهل علم که دانشمندان و علما را در بر می‌گرفت، به رویه خود مبنی بر حمایت از سیاست سنتی مشروع ادامه دادند و جامعه را نیازمند پادشاهی می‌دانستند که تحت امر خداوند و مدافع شریعت و خنثی‌کننده و مخالف وسوسه‌های شیطانی باشد (Matthee, 2012: 16). احتمالاً به همین دلایل بود که شاه عباس دوم در قامت شاهی شریعتمدار، فرامینی مبنی بر نهی منکرات و اعمال منافی عفت عمومی صادر کرد. در این احکام صرفاً به حفظ فرامین الهی نظر داشت. در راستای اجرای همین گرایش بود که

«دست شکست از گریبان بزرگان خم و خرداد صراحی و ساغر برنداشتند» و «هر جا خمانه‌ای بود خراب شد» و «بنابر آن که در بزم می‌پرستان گزک مستان پسته‌لب پرشور و بادام‌چشم مخمور و سیب‌زندان و انارستان شاهدان کام‌بخش کامستان می‌باشد»، و شهر گروهی انبوه از فواحش خودآرا در هر جا جمع آمده، هر محله از محلات دارالسلطنه اصفهان کوچه نوی و هر حجره از حجرات کاروانسراها عشرت‌خانه پایکوبی شده بود، به خرمن غلط‌کاری آن جمع پریشان تاختن آورده،.....به زجر و منع ایشان از آن کردار ناصواب فرمان داد» (واله قزوینی، ۱۳۸۲: ۴۲۲-۴۲۱). شاید برای اولین بار در عصر شاه عباس دوم بود که حق فقها مبنی بر نیابت امامان (ع)، یا همسانی با امامان از زبان شاه بیان شد: «شهریار والاتبار به کرات مقربان بساط قرب و محرمان حریم انس از لفظ گهربار آن حضرت شنیده بودند که می‌فرموده هر بار که میرزا حبیب‌الله (صاحب مقام صدر) را می‌بینم می‌پندارم که یکی از ائمه هدی - علیهم‌التحیه و الثنا - را دیده‌ام» (واله قزوینی، ۱۳۸۲: ۳۲۶). این سخن در حالی از زبان شاه بیان شده است که اجداد او خود را همپایه امام غایب می‌دانستند. اما شاه در این جا اعتبار آن را با صدر به اشتراک گذاشته است.

عصر شاه عباس دوم منحصر به این دستورات شرعی نبود. بلکه او بانی دستورات فلسفی و فقهی بود. تفسیر جدید از وظایف سلطان، از عهد شاه عباس دوم با تدوین پشتوانه فلسفی دین و دولت آغاز شد. این اقدام با درخواست شاه عباس دوم از ملامحسن فیض کاشانی برای تدوین آن بود. کاشانی به درخواست شاه عباس دوم، در رساله آئینه شاهی نظری فلسفی پیرامون سیاست را منتشر کرد. کاشانی، شاهی و سلطنت را مانند یکی از پنج حواس می‌دانست که بر وجود انسان حاکم یا فرمانده است. اینها عبارت بودند از: (۱) عقل و (۲) طبیعت یا هوس؛ این دو از درون شخص حکومت می‌کنند؛ (۳) شرع و (۴) عرف؛ این دو از خارج شخص فرمان صادر می‌کنند؛ و بالاخره (۵) عادت، که طبیعت از خارج است. اما این فرماندهان همواره در درون انسان، با یکدیگر در جنگند. عقل و شرع یک چیز را می‌آموزند؛ طبیعت و عادت نیز یک چیز را تعلیم می‌دهند. وقتی عرف متضمن اجبار باشد، سلطنت نامیده می‌شود. اما عقل و شرع از دیگر فرماندهان والاتر و عالی‌ترند؛ و عرف پست‌ترین فرمانده است. بنابراین، هدف زندگی قادر ساختن عقل به غلبه بر طبیعت است؛ پی‌آمد این مبارزه تعیین کننده شأن نهایی انسان است. اگرچه عرف پست‌ترین فرماندهان است، اما در بیشتر مردم با مقهور ساختن فرماندهان دیگر، بر همه آنان فرمان می‌راند. زیرا هر اجتماعی باید حاکمیتی داشته باشد تا جمعیت نظام یابد و وسائل معیشت مردم فراهم شود، اما عرف تنها به این جهان و تنها به افراد می‌پردازد. شرع در مقایسه، کل جمعیت را در وضعیت مناسب قرار داده و دنیا و آخرت را منظم می‌سازد. بنابراین قوانین دنیوی بدون اسلام ناقص است؛ حال آن که وحی الهی اساساً می‌تواند متکی به خود باشد. لازم است شاه شریعت را به مرحله اجرا در آورد (فیض کاشانی، ۱۳۷۱ الف: ۱۷۰-۱۴۹؛ بلک، ۱۳۸۶: ۳۶۶).

فیض کاشانی همچنین وظایف و تقسیم علما را تا مرتبه رهبری این چنین بیان کرده است: «بالجمله علما سه طایفه‌اند: یکی آنانند که علم ظاهر دانند و بس، و ایشان مانند چراغند که خود را سوزند و دیگران را افروزند. و این طایفه کم است که از محبت دنیا خالی باشند، بلکه دین را به دنیا بفروشند، چرا که ایشان نه دنیا را شناخته و نه آخرت را دانسته‌اند، چه این هر دو نشأت را به علم باطن توان شناخت نه ظاهر. هرآینه این قوم را صلاحیت رهبری [خلایق] بحق نیست و ایشانند که ارباب عمایمند و اکثرشان به فقدان صلاحیت قایمند... دویم آنانند که علم باطن دانند و بس، و ایشان مانند ستاره‌اند که روشنایی آن از حوالی خودش تجاوز نکند، و از این طایفه نیز رهبری نباید مگر کم... سیوم آنانند که هم علم ظاهر دارند و هم علم باطن، و مثل ایشان مثل آفتاب است که عالمی را روشن تواند داشت و ایشانند که سزاوار راهنمایی و رهبری خلائقند. چه یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرا تواند رسید و قطب وقت خویش تواند بود» (فیض کاشانی، ۱۳۷۱: ۵۶-۵۴). بحث رهبری عامه و مرجعیت علما به شکل کاملاً واضح و روشن در این رساله مطرح شده است. ناگفته پیداست که هر گروهی از علما تفسیر خود را از این مقوله داشته باشند و خود را منطبق بر نظریه سوم بسازند و آن را در جهت منافع خویش تفسیر کنند. با این تفاسیر فلسفی بود که علما در دهه‌های بعدی رهبری عامه را از چنگ سلطان در آوردند. حتی دربار هم به شدت متأثر از این آرا و نظریات بود. جایی که همسر سلیمان و مادر سلطان حسین به معنای واقعی، متشرع بود.

شیوع اخباری‌گری و نزدیکی مقامات روحانی با سلاطین صفوی

با گذر از عصر شاه صفی و شاه عباس دوم، مقامات روحانی با ارتقای پایگاه اجتماعی خود به مرور به یکی از بازوهای سلطان تبدیل شدند و در عرض مقام سلطنت قرار گرفتند. شاه صفوی مدعی برخورداری از مجموعه خیره‌کننده‌ای از اختیارات دنیوی و فراطبیعی نامحدود بود (بلک، ۱۳۸۶: ۳۵۷). در این عصر با تغییراتی که در صحنه سیاسی صورت گرفت، از جمله صلح طولانی با عثمانی و انفعال ازبکان، از عمل‌گرایی و نمایش توانمندی شاهان به شدت کاسته شد. در وضعیت جدید بسیاری از اختیارات شاه به فقها واگذار شد. سانسون علمای دین را صاحب بالاترین مقام‌ها در ایران دانسته که در دربار در صف اول می‌نشستند. در مجالس مشاوره شاه و در مهمانی‌های عمومی، در جلساتی که شاه نمایندگان و وزرای سلاطین خارجی را به حضور می‌پذیرفت، بر صاحب‌منصبان دربار رجحان و برتری داشتند. صدر خاصه اولین شخصیت کشور بود و درپای تخت یا مسند شاه در طرف راست می‌نشست این وضعیت در عصر اول صفوی تا زمان شاه عباس دوم دیده نشده و بسیار نادر بود. (سانسون، ۱۳۴۶: ۳۸) ظاهراً حوزه عمل مقامات مذهبی بسیار گسترده شده بود، زیرا به طور قطع تا آغاز پادشاهی شاه سلیمان تفکیکی میان وظایف صدور وجود نداشته است و سال ظهور صدر عامه و صدر خاصه را

سال ۱۰۷۷ ق/۱۶۶۶ م می‌دانند (صفت‌گل، ۱۳۸۹: ۴۴۳). به احتمال زیاد این تقسیم‌بندی به دلیل گستردگی وظایف نهاد مذهبی و روحانیون صورت گرفته است. این می‌تواند نشانه‌ای از گستردن حوزه عمل روحانیون و آغاز قدرت رو به گسترش آنان باشد. صدر خاصه در تمام ایالات و شهرستان‌های مهم معاونین و قائم‌مقام‌هایی داشت که مدرس نامیده می‌شدند و کار روحانی و قضاوت را عهده‌دار بودند (سانسون، ۱۳۴۶: ۳۹) به این ترتیب علما با ایجاد شبکه علمی و فقهی در کل کشور، نفوذشان را از طریق نمایندگان خود اعمال کردند و در امور محلی هم همچون مرکز صاحب اعتبار و نفوذ فوق‌العاده شدند.

مقامات مذهبی چگونه به چنین جایگاهی رسیدند؟ در این میان شاه بود که با کاستن از وظایف خود، و در برابر آن فقها با افزایش قدرت خود، به برابری رسیدند. می‌توان گفت سلطان فقیه و فقیه سلطان، نتیجه این قرابت و همپوشانی وظایف آنان بود. در این عصر فقهای اخباری نیز شیوه موروثی در فقاہت به وجود آوردند و فقاہت موروثی چون سلطنت موروثی مورد پذیرش قرار گرفت. نمونه آن پدر و پسر مجلسی، محمدباقر و محمدتقی بودند. محمدباقر مجلسی از ۱۰۹۸ق، تصدی مقام شیخ‌الاسلامی را عهده‌دار بود و بعد از به سلطنت رسیدن شاه سلطان حسین در سال ۱۱۰۶ق، به مقام جدید ملامبازی‌گری منصوب شد و تا سال مرگش در ۱۱۱۱ق، در این مقام بود. طی سلطنت سلیمان و سلطان حسین که روی هم رفته پنجاه و شش سال از ۱۰۷۷ق، تا ۱۱۳۵ق، فرمانروایی کردند، علما در اوج قدرت بودند. طی این برهه مجتهدان استقلال خود را از شاه کاملاً تثبیت کردند و حق ویژه‌شان را مبنی بر نیابت امام دوازدهم بازپس گرفتند و بدین سان در کشوری شیعه‌مذهب، تنها منبع برحق قدرت محسوب می‌شدند (سیوری، ۱۳۷۴: ۲۳۷، ۲۳۳).

از این عصر، سلطان بیشتر در نقش شرعی فرو رفت و مصونیت و معصومیت یافت. وابستگی به خاندان پیامبر به شاه تقدس داده بود و شاه هرچه بیشتر آن را برجسته کرد (بنگرید به: کمپفر، ۱۳۶۳: ۱۵). عموم مردم عقیده داشتند که شاه به عذاب دوزخ گرفتار نمی‌شود و اگر در امور مذهبی از او خلافتی سرزند، نمی‌تواند مورد بازخواست قرار گیرد. به این ترتیب اگر شاه در رمضان روزه نمی‌گرفت یا این که شراب می‌نوشید، از آن جا که از سلاله امام و از دودمان پیغمبر بود، مرتکب گناهی نمی‌شد و از رعایت کلیه اصول و قوانین شرعی معاف بود (سانسون، ۱۳۴۶: ۳۶). این به معنی مصونیت شاه و نوعی معصومیت برای او بود. بالاترین میزان احترامی که یک جامعه می‌توانست به شاه تقدیم کند. مجوزی که از طرف مقامات روحانی تأیید شده بود. در این عصر فقاہت و تشریح شاه در فقدان جنگ عامل مشروعیت سلطان بود. عصر اول را می‌توان عصر عمل یا عصر عمل میدانی شاهان صفوی نامید و عصر دوم عصر فقدان عمل و شاهان درباری یا یکجانشین بود. شاهانی که عیش و عشرت در دربار را بر رزم و مجاهدت در راه حفظ وطن و سیاست ترجیح دادند.

شیوه حکومت صفویه و رابطه دین و دولت در قیاس با عثمانی، حکومت مسلمان و سنی‌مذهب همسایه متفاوت بود. تفاوت بنیادی مشروعیت و نظام قدرت در اسلام شیعی نسبت به اسلام سنی موجب شد دولت صفوی از تمایز ویژه‌ای نسبت به دولت عثمانی برخوردار گردد. در سرزمین عثمانی دولت حکومتی دینی بود. سلطان عثمانی مقام فقیه، غازی، خادم‌الحرمین و خلیفه را تصاحب کرده بود. در آن جا فرض بر این بود که هدف سلطان و نوکران او حفظ و ارتقای دین و دولت است. اما رابطه علما و قدرت اجرایی سلطان و کارکنان نظامی و غیر نظامی، به گونه‌ای متمایز توسعه یافت و در مقایسه با حکومت‌های قبلی مسلمان و حتی صفویه به همزیستی کاملتری تبدیل گشت. برای علما ساختاری رسمی و سلسله‌ای از مراتب تدوین شد. علمای جامع-الشرایط می‌توانستند به بالاترین مناصب دولتی دست یابند. سلاطین بر آموزش علما نظارت می‌کردند؛ آنان دغدغه بهبود و کنترل تعلیمات را داشتند. مدارس نیز طبقه‌بندی شده بود. این همزیستی بر شخص سلطان متکی بود، زیرا در عین حال فرمانده قشون، رئیس امت اسلامی و بالاترین مقام غیرنظامی بود. شیخ‌الاسلام بر ساختار دینی ریاست داشت اما توسط خلیفه که شخص سلطان بود، نصب و عزل می‌شد. فتاوی او در مورد شریعت لازم‌الاجرا بود. شیخ‌الاسلام‌ها دارای امتیازاتی بودند. از اعدام و مصادره اموال مصون بودند و مقامات دینی را به انحصار خود به شکل موروثی در آوردند اما علمای ارشد تا حدود زیادی بخشی از گروه حاکم بودند (بنگرید به: بلک، ۱۳۸۶: ۳۲۲-۳۱۸). این نوع جدایی بین حوزه شریعت و حکومت را می‌توان عامل دوام طولانی سلسله عثمانی (۱۹۲۳-۱۲۹۹م) دانست. سلطان به عنوان خلیفه، عامل وحدت دولت بود و عموماً بر این باور بودند که در صورت انتزاع قدرت از سلطان، حکومت از هم خواهد پاشید. شاید به همین دلیل بود که سلطنت به مدت طولانی عملاً بدون تغییر ادامه یافت و اصلاح‌طلبان تا اواسط قرن نوزدهم هرگز بدیلی را مد نظر قرار ندادند. در عوض به سلطان قوی اصلاح‌طلب یا صدراعظم بی‌رحم امید بستند (بلک، ۱۳۸۶: ۳۳۳). می‌توان گفت شیخ‌الاسلام و علمای بزرگ عامل اقتدار سلطان و مشروعیت او در نزد عموم و نماینده دولت در میان طبقات عامه بودند.

پی‌آمدهای گرایش‌های شرعی شاه سلیمان در عرصه کشورداری بخصوص امور نظامی

از عهد شاه سلیمان (۱۱۰۵-۱۰۷۷ هـ.ق)، از اهمیت مقام نظامی و جنگاوری شاه کاسته شد. شاه سلیمان دربارنشینی را به جنگاوری ترجیح می‌داد. جنگاوری، سلطان را چابک و آماده نگه می‌داشت و سخت‌درگیر مسائل سیاسی و نظامی می‌کرد. شاه سلیمان در سایه راحتی و آسودگی خیالی که از عهدنامه صلح زهاب شکل گرفته بود، بیشتر وقت خود را صرف معاشرت با زنان و خواجه‌سرایان نمود. نیازی به مشق جنگی و کسب دانش

کشورداری ندید. در دوران سلطنت کمتر در انظار ظاهر می‌شد و شکار رفتن با زنان را به امور سلطنت ترجیح می‌داد. کشورداری را رها نمود و امور جاری را به وزرا تفویض نمود (تاورنیه، بی‌تا: ۵۱۲). این نوع مملکت‌داری را باید با شیوه کشورداری شاه عباس اول مقایسه نمود تا تغییر در اندیشه شاهی را بهتر درک کرد. شاه عباس اول تا آن جا به امور مملکتی آگاه بود که حتی نام ده کوچکی در نخجوان را هم به یاد داشت و از جمعیت و ساکنان ارمنی آن جا مطلع بود. خوش‌صورتی و زیبایی چهره شاه سلیمان کجا و چهره سوخته و سبزه شاه عباس که ناشی از حضور مداوم در میدان، زیر آفتاب و بیرون از دربار بود کجا. سانسون در مورد سلیمان نوشته است چهره‌اش شاید کمی بیشتر از چهره معمول شاه که باید حالتی دلیر و جنگجویانه داشته باشد خوش آب و رنگ و مطبوع است. در حالی که دلاواله نوشته از چهره شاه عباس جلال و وقار سلطنت نمودار است (سانسون، ۱۳۴۶: ۲۸)؛ دلاواله، ۱۳۷۰: ۲۲۶، ۲۳۹). در عصر سلیمان هم پرتغالی‌ها و هم سرکردگان ارتش، پیشنهاد کردند زمان مناسبی برای اعلان جنگ با عثمانی‌هاست. به او یادآوری کردند که عثمانی‌ها چنانچه شرایط مساعد باشد از حمله به ایران ابایی ندارند. اما شاه خود را صلح‌طلب و متعهد به صلح نشان می‌داد (کارری، ۱۳۸۲: ۱۱۰). عثمانی‌ها در این عهد برای تصرف بصره به والی عربستان و دربار نامه نوشتند و سرکردگان هشدار دادند که شاه «مسامحه و مساهله» نکند اما شاه دستور داد «قواعد مصالحه را به دستیاری آرای سایبه به نحوی رعایت فرمودند که رومیه ممنون گشته سررشته اعتدال را از کف ندادند»:

به رای‌ی لشکری را بشکنی پشت

به شمشیری یکی تا ده توان کشت (منشی حسینی، ۱۳۸۴: ۴۴۶-۴۴۵)

والی عربستان در این رویداد «رومیة را از اراضی حویزه راه داد که بصره را به حیطة تصرف درآورند... رومیة به امداد والی داخل بصره شده... چندین هزار دمای شیعیان جزایر در معرض اراقت آمد... قرب شش هزار خانه... مورد هجوم و غارت ترکان قرار گرفتند و اکثر رجال و نسوان شیعیان هدف تیر بلا شده فراریان در آن بیلان از فقدان آب و نان جان سپردند و علاوه بر آن سادات عظام جزایر و برخی علمای کرام نیز جمعی کثیر طعمه اژدهای سیف و سنان گردیدند» (حسینی منشی، ۱۳۸۴: ۴۴۷). به نظر می‌رسد انفعال ایرانیان نه از باب صلح-خواهی بلکه از ناتوانی در جنگ بود که نتوانستند از نفوس ایرانیان و شیعیان محافظت کنند. برقراری شرایط صلح نیز نیازمند ارتشی آماده بود. شواهد حاکی از آن بود که صفویان در جنگ ناتوان شده بودند، از جنگ و از برانگیختن سپاه ترک ترس داشتند و این حقیقت را زیر لایه‌های صلح‌طلبی مخفی کردند. در نقطه مقابل، عثمانی‌ها چند بار تلاش کردند که صلح را نقض کنند و اگر نتوانستند دلیل آن بود که خود در جبهه روسیه و اروپا گرفتار بودند و گرنه بسیار زودتر از آن چه که بعد از سقوط صفویه اتفاق افتاد دست به این کار زده بودند. صفویان از سال ۱۰۴۹ق/۱۶۳۹م که معاهده صلح زهاب منعقد شد تا سال ۱۱۳۵ق/۱۷۲۲م که اصفهان سقوط

کردند با شش تن از سلاطین عثمانی معاصر بودند. در این دوره ۸۶ ساله عثمانی وضعیت بسیار متفاوتی نسبت به عصر سلاطین بزرگی چون سلطان محمد فاتح، سلطان سلیم و سلیمان باشکوه را تجربه کرد. آن دولت درگیری‌های زیادی با دولت‌های اروپایی داشت. درگیری با ونیز، مجارها، لهستان، روسیه، اتریش، بلغارها، آلمانی‌ها، اسلاوهای بالکان، و به طور کلی با اروپای مسیحی در تمام این مدت برقرار بود و سرزمین‌های بسیاری از عثمانی جدا شدند. معاهدات یک‌جانبه‌ای از سوی اروپائیان بر عثمانی تحمیل شد که می‌توان کارلوویتز و پاساروویتز را نام برد. علاوه بر آن عثمانی گرفتار مشکلات داخلی چون شورش ارتش، شورش ینی‌چری‌ها و شورش آناتولی بود. عثمانی در مسیر انحطاطی افتاده بود و صدراعظم‌ها و سلاطین عثمانی در اداره امور داخلی و خارجی ناتوان بودند (بنگرید به: احمدیاقی، ۱۳۸۵: ۱۰۳-۹۵؛ پالمر، ۱۳۸۳: ۳۴۵-۳۴۴). بنابراین حفظ صلح بین دو حکومت ناشی از گرفتاری‌های عمده عثمانی بود.

برجسته شدن نقش مذهبی شاهان صفوی (شاه سلیمان و سلطان حسین)

در همنشینی شاه با علما، سلطان وظایف نظامی خود را کاهش داد و به میزان تشریح خود افزود. در نقطه مقابل علما با حفظ اختیارات فقهی به مسائل جدید ورود کردند و بر دامنه و حیطه عمل خود افزودند و وارد امور کشوری و لشکری شدند. در نتیجه آن خدشه اساسی بر چهره سلطان وارد و از اقتدار او کاسته شد. سلطان به حکمرانی منفعل تبدیل شد و به حامی شریعت و علمای اخباری تنزل پیدا کرد. خواست فقها بر سلطان تحمیل شد و اگر نه آزادانه، به اجبار از سوی سلطان مورد پذیرش قرار گرفت.

با فرو رفتن در نقش مذهبی، گسترش حوزه قدرت علما و کاهش محسوس جنگ و آمادگی نظامی، فرمایشات مذهبی سلطان بیشتر شد. این موضوع در دوره شاه سلیمان (۱۱۰۵-۱۰۷۷ ه‍.ق) و بعد از او، شاه سلطان حسین (۱۱۳۵-۱۱۰۵ ه‍.ق)، کاملاً محسوس بود. شخصیت مذهبی شاه برای او احترام و تقدس به بار می‌آورد. شاه سلیمان مدتی بالاترین مقام مذهبی یعنی صدر را عهده‌دار بود. او با قرار گرفتن در چنین وضعیتی، تمام وظایف مربوط به این مقام را نیز انجام داد (میراحمدی، ۱۳۷۱: ۱۵۵). در بین لیست بلندی از رجال و امرا که به دست سلیمان کشته شدند، تعداد زیادی از امرای سپاه وجود دارند، بدون ذکر حتی یک روحانی (مستوفی، ۱۳۷۵: ۱۱۳-۱۱۴).

محمدباقر مجلسی در مسجد جامع عباسی خطبه سلطنت شاه سلطان حسین را خواند و نشانگر دیدگاه نهاد مذهبی نسبت به شاه بود در این خطبه محمدباقر مجلسی سلاطین را جانشینان «انبیای هدایت‌شعار و اوصیای ولایت‌آثار» معرفی کرده است که خداوند «مقالید فرمانروایی و مفاتیح کشورگشایی را در کف کفایت و قبضه درایت سلاطین عدالت‌شعار و خواقین فلک‌اقتدار سپرده». از شاه انتظار می‌رفت که حدود شرع انور را اجرا کند.

نیز «رفع فسوق و مناهی» و «ترک فجور و ملامهی» و «منظور داشتن حدود و نوامیس» جزو وظایف سلطان قلمداد شد (صفت گل، ۱۳۸۹: ۵۰۳؛ نصیری، ۱۳۷۲: ۲۲، ۱۹).

سلطان حسین در اولین احکام حکومتی خود استعمال مشروبات الکلی را برای همه مسلمانان قدغن کرد و اعلان نمود که هر کس از فرمان وی سر پیچد، محکوم به مرگ خواهد شد. حتی دستور داد ساختمان خمخانه شاهی را که سالیان دراز برای تهیه شراب دایر بود، به کلی ویران سازند (کارری، ۱۳۸۲: ۱۳۴). سلطان حسین همچون پدرش به نیروهای مذهبی میدان داد. مسئولیت‌های مهمی به همراه املاک سیورغال به علما، سادات و خدمه آستان رضوی واگذار شد. تعداد زیادی از خواجه‌سرایان و درباریان را به زیارت کعبه، و عتبات عالیات و مشهد مقدس فرستاد. افراد مذکور در ایام سلطنت او تقریباً بر همه امور مملکت مسلط شدند. اما خود سلطان: «اکثر اوقات با فضلا و سادات و حکیم‌باشی صحبت می‌داشتند و مشغول صحبت کتاب و شعر و ترکیب ادویه و اغذیه بودند و متوجه نظام امور سلطنت و مملکت نبودند و مهمام را برای امرا گذاشته، امرا نیز با یکدیگر در مقام نفاق بودند» (مستوفی، ۱۳۷۵: ۱۱۵). شاه علیم کریم و فاضل بود. چون بر تخت شاهی نشست چند مدت طریق زهد و تقوی سپرد و بالکلیه از منهیات اجتناب کرد. پس از چندی مزاج دولت صفوی معلول و عقد نظام جمهور محلول شد و اتفاق و اتحاد به شقاق و نفاق مبدل گردید و مشرف به خرابی آمد. خلق بر تقوی و زهد شاه موافقت کرده شاه و رجال دولت و عوام و خواص به عیش و عشرت مشغول و چنان به خواب غفلت رفتند که از وقایع لیل و نهار بی خبر ماندند. کسی بر درگاه شاه نبود که امور دولت و مصالح مملکت و ملت را برایش عرضه دارد و شاه را از خواب غفلت بیدار سازد (کروسینسکی، ۱۳۶۳: ۲۲-۲۱). در آن عهد چنان پرهیزکار و وارسته بود که نامش را ملاحسین گذاشتند (لاکهارت، ۱۳۸۳: ۲۹). شاه سلطان حسین تشرع، زهد و ارادت به خاندان اهل بیت را با سفری یک ساله با بیش از ۶۰۰۰۰ نفر همراه از اصفهان به زیارت حضرت معصومه (س) و امام رضا (ع) نمایش داد. گفتنی است که شاه عباس همین مسیر را جهت زیارت ظرف ۲۸ روز پیموده بود. در این سفر زیارتی ملتزمان رکاب پادشاه آن قدر زیاد بودند که وقتی متوقف شدند، خیمه و خرگاه آنان چند فرسنگ را اشغال می‌کرد. مخارج این سفر خزانه را خالی کرد (سیوری، ۱۳۷۴: ۲۴۱؛ لاکهارت، ۱۳۸۳: ۴۱).

آشفتگی در ارتش، انفعال شاه و روحانیون، سقوط صفویه

قبلاً ذکر شد که دربارنشینی و فرورفتن در نقش مذهبی موجب کم‌رنگ شدن نقش نظامی شاه شد. این روند غفلت از امور نظامی و اهمیت ندادن به ارتش را در پی داشت. ارتش آماده به خدمت و ثابت، منحل شد و قشون را در نواحی مختلف پراکنده کردند و زیر نظر حکام قرار دادند. بی‌توجهی به ارتش تا آن جا پیش رفت که مقام

سپهسالار از تشکیلات رسمی حذف شد و تنها هنگام ضرورت و احضار ارتش، شخصی را به صورت موقت به این مقام تعیین می‌کردند (بنگرید به: کمپفر، ۱۳۶۳: ۹۱-۹۰). ارتش در عهد سلطان حسین ظاهراً کامل بود. دارای واحدهای تخصصی، سواره‌نظام، جزایرچی (تفنگداران خاص)، زنبورک‌چی، توپ‌چی و خمپاره‌چی بود و نفرات آن تا هفتاد هزار نفر ثبت شده بود. مخارج آن در ابتدا به صورت منظم پرداخت می‌شد اما به مرور کار به جایی رسید که در سال تنها دو یا سه ماه حقوق پرداخت می‌شد (بنگرید به: مستوفی، ۱۳۵۳: ۴۲۱-۳۹۶). سپاهی با این تشکیلات وجود نداشت و تنها مخارجی اضافه بود. کار قشون سلطان به جایی رسید که در نواحی سرحدی نمی‌توانست مخالفان شاه را سرکوب کند (لاکهارت، ۱۳۸۳: ۳۷)،

برجسته‌شدن نقش مذهبی شاه در این عصر موجب قدرت‌گیری روحانیون شد. در نتیجه، وظایف روحانیون از امور مذهبی، متوجه امور سیاسی و نظامی شد. تعدادی از آنان در ماجرای خلع و به قتل رساندن فتحعلی‌خان داغستانی، بیشترین نقش را داشتند و با بدگویی و توطئه علیه او شاه را واردار به خلع و زندانی نمودن وزیر نمودند. برای قتل وزیر نیز: «چنان که مسموم گردید که جناب ملاباشی منصب فضیلت را به جلادی تبدیل نموده به روایتی به دست خود و به روایتی به دست پسر خود به نوک خنجر چشم فتحعلی‌خان را بعد از قید نمودن از حدقه برآورد» (مرعشی صفوی، ۱۳۶۲: ۵۰). کار دخالت مقامات مذهبی در امور سیاسی و نظامی تا آن جا پیش رفت که ملاها و روحانیون صفوی از جمله حکیم‌باشی و ملاباشی، در امور نظامی در نقش مشاور سلطان حسین ظاهر شدند. بنابراین آنان بیش از هر مقام دیگری در اوضاع نابسامان سپاه مقصر بودند. میرزا محمد مستوفی و میرزا خلیل مرعشی هم آن‌ها را مسئول دخالت‌های بی‌جا در امر سپاه معرفی نموده‌اند (اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵ق، ۱۳۶۳: ۷). سلطان حسین (۱۱۳۵-۱۱۰۵ هـ)، در میان همه شاهان صفوی، بیش از همه از میدان جنگ‌گریزان و متمایل به دربارنشینی و دارای روحیه مذهبی بود. فرورفتن در نقش مذهبی موجب شد که سلطان حسین عاری از صفات و روحیه جنگی شود. سلطان حسین هیچ گونه خصلت جنگاوری نداشت. به ورزش اصلا علاقه نداشت و حتی نمی‌توانست بر اسب سوار شود (لاکهارت، ۱۳۸۳: ۲۹).

در وضعیت جدیدی که با همکاری شاه و مقامات مذهبی ایجاد شده بود، شاه از وظایف اصلی خود غفلت نمود و تلاشی برای تقویت روحیه سپاه انجام نداد. سپاه متأثر از روحیه سلطان، فاقد روحیه جنگی شد. مسائل نظامی از اولویت خارج شد. اولویت اصلی کشور تشریح و محافظت از دین و ظواهر مذهبی بود. در نتیجه صفویه به قدرتی شکننده تبدیل شد. شاه سلیمان و سلطان حسین با داشتن چنین روحیه‌ای، هیچ سپاهی را فرماندهی نکردند و در جنگ حاضر نشدند. ولینسکی سفیر پتر کبیر که به دربار سلطان حسین مأمور بود، پیش‌بینی کرده بود: «هرگاه سلطان جدیدی به تخت سلطنت ننشیند و وضع این کشور را بهبود ندهد در همه جا انقلاب و اغتشاش

روی خواهد داد و جایی نخواهد ماند که از آتش انقلاب مصون بماند... به عقیده من یک گروه کوچک سرباز برای تصرف قسمتی از خاک ایران و ضمیمه آن به امپراتوری روسیه کافی است» (هوشنگ‌مهدوی، ۱۳۹۳: ۱۳۴). سلطان حسین نه برای تسخیر قندهار و نه برای جلوگیری از سقوط هرات وارد عمل نشد. در حالی که در هرات و قندهار، افغانان ابدالی و قلزایی شورش کرده بودند، واحدهای اعزامی نتوانستند غائله آنان را خاتمه دهند. بعد از آن که چند بار حرکت قوای اعزامی برای تصرف هرات و شکست دادن سعدالله خان ابدالی با شکست مواجه شد، سلطان حسین با اصرار امرا شخصا برای دفع فتنه ابدالی‌ها به هرات رهسپار شد. سلطان حسین به قصد رسیدن به خراسان از اصفهان حرکت نمود، اما هیچ گاه از قزوین دورتر نرفت. بعد از چهار سال گذراندن در قزوین و تهران، از سال ۱۱۲۹ تا ۱۱۳۳ق، به اصفهان بازگشت. «آقایان هرات از کمک قزلباش و تدارک امرای اردو مأیوس شده، شب از قلعه بیرون آمده به میان افغان رفته با سعدالله خان عهد و پیمان نموده و به وعده‌های سعدالله افغان مستمال و مطمئن شده به قلعه رفته...» (مستوفی، ۱۳۷۵: ۱۱۸). شاه، نه تنها به فتنه افغانان پایان نداد، با حرکتی نسنجیده، محمود، فرزند میرویس شورشی را به حکومت قندهار منصوب نمود (مستوفی، ۱۳۷۵: ۱۲۴-۱۲۵؛ مینورسکی، ۱۳۳۴: ۱۱). محمود نیز کار پدرش را تکرار کرد. محمود چون در حمله اول به داخل ایران خود را بلامعارض دید، موفق شد قوایی برای دومین حمله و شدیدترین حمله خود فراهم آورد. از نخستین حمله تا دومین لشکرکشی او به مرکز ایران قریب دو سال گذشت و در این مدت هیچ‌گونه اقدامی برای جلوگیری او به عمل نیامد (لاکهارت، ۱۳۸۳: ۱۰۱). از خبر عزیمت محمود از کرمان به اصفهان، «رعب عظیم در دل شاه و رجال دولت افتاد» و وقتی سپاه پنج هزار نفری قزلباش از صولت افغان رو برتافتند: «شاه و امرا و رجال دولت و رجاله لشکر در اضطراب افتادند» (کروسینسکی، ۱۳۶۳: ۵۰). شاه حاضر به فرماندهی و حضور در میدان نشد. در ابتدا دو سپاه چهار هزار نفری و هشت هزار نفری را روانه جنگ نمودند که شکست خوردند. شاه پیشنهاد سی هزار سکه طلا داد تا محمود افغان به قندهار مراجعت کند اما او نپذیرفت. با تأکید بر این که در نبردهای آغازین عصر صفوی همیشه تعداد سپاهیان اندک بود اما ایرانیان پیروز می‌شدند؛ عاقبت سپاه پنجاه هزار نفری ایران با بیست هزار افغان در گلون‌آباد مصاف دادند، وحشت بر سپاه مستولی شد و پا به فرار گذاشتند. بعد از هفت ماه محاصره اصفهان، نواب مالک‌رقاب صبح روز یکشنبه یازدهم محرم سنه ۱۱۳۵ق/۲۱ اکتبر ۱۷۲۲م، سوار شدند و در کمال عظمت و نهایت ذلت و خواری از شهر بیرون رفته به فرح‌آباد به حضور محمود رفتند (مستوفی، ۱۳۷۵: ۱۲۸-۱۲۷، ۱۳۲، هوشنگ‌مهدوی، ۱۳۹۳: ۱۴۱-۱۴۰).

در این رویدادها مقامات روحانی با دعا و پویش‌های شرعی در کنار شاه قرار گرفتند اما کاری که از شمشیر و اسلحه بر می‌آمد از آنان بر نیامد: «هنگامی که خطر مملکت را تهدید کرد، عامل مذهبی در گردآوری مردم به دور پادشاه موثر نیفتاد. در حقیقت این عامل به جای آن که مردم را متحد کند، بیشتر باعث تفرقه و اختلاف

گردید و طغیان و آشوب به وجود آورد» (لاکهارت، ۱۳۸۳: ۱۸). کسانی که از سوی مستوفی، «امرای جاهل بی-تدبیر کار ندیده بی تجربه» بودند که «امور سلطنت و تدبیر مملکت» می کردند و نتیجه آن: «آخر دولت از این سلسله در ایام آن مظلوم منقرض شد» (مستوفی، ۱۳۷۵: ۱۱۳). سراینده بزرگ توس چه خوب گفته بود که:

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار

نتیجه گیری

مشروعیت شاهان صفوی برآمده از سه رکن بود؛ به عنوان شیعه کامل و نماینده امام معصوم شیعه، به عنوان مرشد کامل طریقت صفوی، ضلع سوم آن مشروعیت سنتی و باستانی بود. مشروعیت اخیر مبتنی بر خصایص فردی و قدرت جنگاوری بود که فقدان آن سایر ارکان مشروعیت آنان را به میزان زیادی تحت تأثیر قرار می داد. شاه در تثلیث مشروعیت، مقام صوفی بزرگ را در همه دوره صفوی حفظ کرد اما جایگاه رهبری دینی، و مشروعیت سنتی ناشی از خصایص فردی او دچار تغییر شد. نقطه آغاز این دگرگونی، معاهده صلح زهاب با عثمانی بود. در عصر اول صفوی از ابتدا تا پایان سلطنت شاه عباس اول در سال ۱۰۳۸ ق، مهمترین نیروی درونی حکومت، بدون تردید نیروی نظامی بود و جنگاوری شاه بر همه ارکان حکومت و نیروهای درونی، از جمله نهاد مذهبی، سایه انداخته و آنان تابع شاه مقتدر بودند. شاه اگرچه در هاله ای از تقدس مذهبی فرو رفته بود که جایگاه رفیعی برای او به ارمغان آورده بود اما میدان داری شاه، خصایص فردی و بخصوص جنگاوری و ضرب شمشیر او، وجاهت و قدرت او را به اثبات رساند. این وضعیت در دوره برپایی حکومت و تثبیت آن در عصر شاه اسماعیل و شاه تهماسب، و با وجود همسایگان قدرتمندی چون ازبکان و عثمانی ها یک ضرورت بود. با به خطر افتادن دست آوردهای صفویه در عصر آشوب شاه اسماعیل دوم و سلطان محمد، شاه عباس اول با مهار نیروهای گریز از مرکز از جمله امرا و روحانیون وجهه و اعتبار شاهی را به عنوان ظل الله احیا و باز تثبیت نمود.

عهدنامه صلح زهاب با عثمانی و از بین رفتن نیروی محرکه ازبکان، شاهان صفوی را از میدان جدا کرد و عرصه افتخار آفرینی آنان محدود شد. این پیشامد از سوی مقامات روحانی غنیمت شمرده شد و آنان با حمایت فقیهانه از شاه خلأ ناشی از عدم رزم آوری او را پوشش دادند. در نتیجه شاه با نزدیکی به علما و غلظت شرعی خود و

کاستن از وظایف نظامی، به هر دو جایگاه آسیب زد. این عصر نیروی مذهبی به مهمترین نیروی درونی حکومت صفوی تبدیل شد. در دوره اول صفویه مقامات مذهبی به اجبار از شاه تبعیت می‌کردند و اجازه سرپیچی از دستورات شاه را نداشتند اما در دوره دوم صفویه این رابطه معکوس شد و شاه به اجبار هرچند با اکراه، حامی فرامین مقامات روحانی شد. این رویه بخصوص در عصر شاه سلیمان و سلطان حسین پررنگ شد. در عصر شاه سلیمان این رویه بیشتر ظاهری بود اما در عصر سلطان حسین عمق پیدا کرد و به دربار، حرم و شخص سلطان رسید. سلطان کاملاً در نقش جدید فرو غلتید و رکن سوم مشروعیت او کاملاً خدشه‌دار شد. بدین ترتیب مقامات روحانی و سلطان متشرع با حمایت متقابل از یکدیگر، و نادیده گرفتن نیروی نظامی، کشور را وارد وضعیتی کردند که در برابر افغان‌ها بی‌دفاع ماند. تنها ظهور نادر افشار به عنوان شاه جنگاور توانست ایران را از وضعیت بغرنج ناشی از سقوط صفویه و استیلای افغان‌ها و عثمانی‌ها نجات دهد.

کتابنامه

- آقاجری، هاشم، و ابراهیم مشفق‌فر، (۱۳۸۹)، «تحلیل استراتژی نظامی ایران و مولفه‌های آن در عصر شاه عباس بزرگ (۱۰۳۸-۹۹۶ ق ۹»، مطالعات تاریخ فرهنگی (پژوهشنامه انجمن ایرانی تاریخ)، سال اول، شماره چهارم.
- احمدیاقی، اسماعیل، (۱۳۸۵)، دولت عثمانی از اقتدار تا انحلال، ترجمه رسول جعفریان، چاپ ششم، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- اسکندربیک منشی ترکمان، (۱۳۸۷)، عالم‌آرای عباسی، به اهتمام ایرج افشار، ۲ جلد، تهران: امیرکبیر.
- اسناد و مکاتبات سیاسی ایران از سال ۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵ ق، (۱۳۶۳)، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران: مؤسسه مطالعات فرهنگی.
- الگار، حامد، (۱۳۶۹)، دین و دولت در ایران- نقش عالمان در دوره قاجار، ترجمه ابوالقاسم سری، چاپ دوم، تهران: توس.
- اولثاریوس، آدام، (۱۳۶۹)، سفرنامه آدام اولثاریوس، ترجمه حسین کردبچه، ج ۲، تهران: کتاب برای همه.
- بلک، آنتونی، (۱۳۸۶)، تاریخ اندیشه سیاسی اسلام از عصر پیامبر تا امروز، ترجمه محمدحسین وقار، چاپ سوم، تهران: اطلاعات.

- بوذری نژاد، یحیی، و حسین ایرانپور، (۱۴۰۱)، «پیامدهای سیاسی - اجتماعی ظهور جریان اخباری‌گری در دوره صفویه»، پژوهش‌های/ایران‌شناسی، سال ۱۲، ش ۱ پیاپی ۲۳، بهار و تابستان، ۴۵-۶۶.
- پالمیر، رابرت روزول، (۱۳۸۳)، تاریخ جهان نو، ترجمه ابوالقاسم طاهری، ج ۱، چاپ چهارم، تهران: امیرکبیر.
- تاورنیه، ژان باتیست، (بی‌تا)، سفرنامه تاورنیه، ترجمه ابوتراب نوری، تجدیدنظر کلی و تصحیح حمید شیرانی، تهران: کتابخانه سنایی.
- توین‌بی، آرنولد، (۱۳۷۳)، جنگ و تمدن (چکیده‌ای از پژوهشی در تاریخ) به انتخاب آلبرت فولر، ترجمه خسرو رضایی، چاپ اول، تهران: علمی و فرهنگی.
- حسینی استرآبادی، سید حسین بن مرتضی، (۱۳۶۶)، تاریخ سلطانی، به کوشش احسان اشراقی، چاپ دوم، تهران: علمی.
- حسینی منشی، محمد میرک بن مسعود، (۱۳۸۴)، ریاض الفردوس خانی، به کوشش ایرج افشار و فرشته صرافان، تهران: بنیاد موقوفات محمود افشار.
- خلاصه‌التواریخ، (۱۳۳۴)، تصحیح و تحشیه ابراهیم دهگان، اراک: بی‌نا.
- خواجه‌گی اصفهانی، محمد معصوم، (۱۳۶۸)، خلاصه‌السییر (تاریخ روزگار شاه صفی صفوی)، به کوشش ایرج افشار، تهران: علمی.
- دالساندری، وینچنتسو، (۱۳۴۹)، سفرنامه وینچنتسو دالساندری، در: سفرنامه‌های ونیزیان در ایران. ترجمه منوچهر امیری، چاپ اول، تهران: خوارزمی. ۴۳۱-۴۵۰.
- دلاواله، پیتر، (۱۳۷۰)، سفرنامه پیتر دلاواله، ترجمه و حواشی از شعاع‌الدین شفا، چاپ دوم، تهران: علمی و فرهنگی.
- روملو، حسن بیک، (۱۳۵۷)، احسن‌التواریخ، به کوشش عبدالحسین نوایی، تهران: بابک.
- رویمر، هانس، (۱۳۸۴)، برآمدن صفویان: در: تاریخ ایران (دوره صفویان) از مجموعه تاریخ کمبریج، ترجمه یعقوب آژند، چاپ دوم، تهران: جامی. ۱۶۰-۷.
- سانسون، (۱۳۴۶)، سفرنامه سانسون، به اهتمام و ترجمه تقی تفضلی، تهران: ابن‌سینا.
- سفرنامه بازرگان ونیزی در ایران، (۱۳۴۹)، در: سفرنامه‌های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، چاپ اول، تهران: خوارزمی. ۳۴۹-۴۳۰.
- سیوری، راجر، (۱۳۷۴)، ایران عصر صفوی، ترجمه کامبیز عزیزی، چاپ چهارم، تهران: نشر مرکز.

- شاملو، ولی قلی ابن داوود قلی، (۱۳۷۱)، *قصص الخاقانی*، تصحیح و تحشیه حسن سادات ناصری، ج ۱، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- صفت گل، منصور، (۱۳۸۹)، *ساختار نهاد و اندیشه دینی در ایران عصر صفوی*، چاپ دوم، تهران: رسا.
- فوران، جان، (۱۳۸۵)، *مقاومت شکننده*، ترجمه احمد تدین، چاپ ششم، تهران: رسا.
- فیض کاشانی، ملامحسن، (۱۳۷۱ الف)، *آئینه شاهی*، در: «ده رساله فیض کاشانی»، به اهتمام رسول جعفریان، چاپ اول، اصفهان: مرکز تحقیقات علمی و دینی امام امیرالمومنین علی (ع).
- فیض کاشانی، ملامحسن، (۱۳۷۱ ب)، *شرح صدر*، در: «ده رساله فیض کاشانی»، به اهتمام رسول جعفریان، چاپ اول، اصفهان: مرکز تحقیقات علمی و دینی امام امیرالمومنین علی (ع).
- کارری، جووانی فرانچسکو جملی، (۱۳۸۳)، *سفرنامه کارری*، مترجمان عباس نخجوانی و عبدالعلی کارنگ، چاپ دوم، تهران: علمی و فرهنگی.
- کروسینسکی، (۱۳۶۳)، *سفرنامه کروسینسکی*، ترجمه عبدالرزاق مفتون دنبلی، تصحیح و حواشی مریم میراحمدی، چاپ اول، تهران: توس.
- کمپفر، انگلبرت، (۱۳۶۳)، *سفرنامه کمپفر به ایران*، ترجمه کیکاووس جهاندار، چاپ سوم، تهران: خوارزمی.
- مائدا، هیروتاکه، (۱۳۹۶)، *چهار دودمان گرجی در عصر صفوی*، ترجمه و تحقیق مصطفی نامداری منفرد، تهران: انتشارات تمثال.
- محمدیوسف مورخ، (۱۳۱۷)، *ذیل عالم آرای صفوی*، چاپ اول، تهران: کتابفروشی اسلامیة.
- مرعشی صفوی، محمدخلیل، (۱۳۶۲)، *مجمع التواریخ*، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، تهران: کتابخانه طهوری.
- مستوفی، محمد محسن، (۱۳۷۵)، *زبده التواریخ*، به کوشش بهروز گودرزی، چاپ اول، بنیاد محمود افشار.
- مستوفی، میرزاحمدحسین، (۱۳۵۳)، *تفصیل عساکر فیروزی مآثر شاه سلطان حسین صفوی*، به کوشش محمدتقی دانش پزوه، فرهنگ ایران زمین، ش ۲۰، ۴۲۱-۳۹۶.
- ملاکمال منجم، (۱۳۳۴)، *تاریخ ملاکمال*، تصحیح و تحشیه ابراهیم دهگان، اراک: بی نا.
- منصوربخت، قباد، و سیدمحمد طاهری مقدم، (۱۳۸۹)، «جایگاه علما در دستگاه قدرت دوره صفویه (دوران شاه عباس اول، شاه صفی و شاه عباس دوم)»، *تاریخ ایران*، شماره ۶۴/۵، ۱۴۴-۱۲۳.
- میراحمدی، مریم، (۱۳۷۱)، *تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر صفوی*، چاپ اول، تهران: امیرکبیر.

- مینورسکی، ولادمیر، (۱۳۳۴)، *سازمان اداری حکومت صفوی*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، حواشی و مقدمه محمد دبیرسیاقی، تهران: انجمن کتاب- کتابفروشی زوار.
- نصیری، محمد ابراهیم، (۱۳۷۲)، *دستور شهریاران*، به کوشش محمدنادر نصیری مقدم، تهران: بنیاد موقوفات افشار.
- واله قزوینی، محمدیوسف، (۱۳۸۲)، *خلدبرین*، تصحیح محمدرضا نصیری، چاپ دوم، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
- هوشنگ مهدوی، عبدالرضا، (۱۳۹۳)، *تاریخ روابط خارجی ایران*، چاپ بیستم، تهران: امیرکبیر.

- Axworthy, Michael, (2007), "The Army of Nader Shah. Iranian Studies", volume 40, number 5, December, 635-646.
- Matthee, Rudi, (2015), "Relation between the Center and Periphery in Safavid Iran: The Western borderlands v. the Eastern Frontier Zone", *The Historian*. Volume77, Issue3, 431-463.
- Matthee, Rudi, (2012), *Persia in Crisis Safavid decline and the fall of Isfahan*, London: I. B. Tauris.
- Ward, Steven. R, (2014), *A Military History of Iran and Armed Forces*. In: *The Safavid and Nader Shah*, Georgetown University Press.

References [In Persian]:

- Ahmed Yaghi, Ismai, (2010), *Dawlat -i Usmani az iqtidar ta inhilal*, Translated by Rasool Jafarian, Pub 6, Qom: Research Institute of Hawzeh and University.
- Aghajeri, Hashem, Ibrahim Moshfeghifar (2010), "Analysis of Iran's military strategy and its components in the era of Shah Abbas the Great (1587-1629)", *Cultural History Studies (Pejuhesh Nameh Anjoman-e Tarikh)*, Vol 1, No 4.
- Algar, Hamid, (1990), *Religion and State in Iran*. Translated by Ab-ol-Ghasem Serri, Tehran: Toos.

- *Asnad va Mokatebat siasi Iran from 1105- 1135 AH*, (1984), Edited by AbdolHossein Navaei, Tehran: Institute for Social and Cultural Studies.
- Black, Antony, (2007), *The History of Islamic political thought from the prophet to the present*, Translated by Mohammad Hosein Vaqar, Tehran: Ettelaat.
- Bouzarinejad, yahya, and Hossein Iranpour, (2022), “The political and social consequences of the emergence of akhbarism in the Safavid era”, *Iranian Studies*, Volume 12, Issue 1.
- Della Valle, Pietro, (1991), *Safarnameh-ye Pietro Della Valle (Qesmat-e Marbot be Iran)*, Translated by Shu'a al-Din Shafa, Tehran: Elmi Farhangi.
- Eskandar Beyk Monshi Turkman, (2008), *Tarikh Alam Araye Abbasi*, edited by Iraj Afshar, fifth edition, Tehran: Amirkabir.
- Fayḍ"- al-Kāshānī, Muḥ- al-Muḥsin, (1992 A), *Ayeneh Shahi*, Edited by Rasool Jafarian, Isfahan: Amir Al-Momenin Institute.
- Fayḍ- al-Kāshānī, Muḥ- al-Muḥsin, (1992 B), *Sharh-e Sadr*, Edited by Rasool Jafarian, Isfahan: Amir Al-Momenin Institute.
- Foran, John, (2006), *Fragile Resistance*, Translated by Ahmad Tadayyon, Tehran: Rasa.
- Hooshang Mahdavi, Abd-ol- Reza, (2014), *Tarikhe Ravabete kharegi-ye Iran*, Tehran: Amirkabir.
- Hoseini Astar Abadi, Hosein ibn Morteza, (1987), *Az Sheikh Safi ta Shah Safi*, Edited by Ehsan Ishraghi, Tehran: Elmi Pub.
- Hoseini monshi, mohammad mirak- ibn- Masood, (2005), *Riaz- ol- Ferdous Khani*, Edited by Iraj Afshar, Tehran: Bonyad-e Moqufat-e Mahmood Afshar.

- Kaempfer, Engelbert, (1984), *Safarnameh Kaempfer*, Translated by Kikavus Jahandari, Tehran: Kharazmi.
- Khajegi-e Isfahani, Mirzamasoom, (1989), *Kholaset-ol- Seiar*, Edited by Iraj Afshar, Tehran: Elmi.
- *Kholaset-ul-Tarikh*, (Bita), Edited by Ibrahim Dahgan, Arak.
- Krusinski, (1984), *Safar Nameh (the History of the revolutions of Persia)*, Translated by Abd-ol- Razagh Maftoon Donboli, Edited by Maryam Mir Ahmadi, Tehran: Toos.
- Maeda, Hirotake, (2003), "*On the Ethno-Social Background of Four Gholām Families from Georgia in Safavid Iran*", Translated by Mostafa Namdari Monfared, *Studia Iranica*. 32 (2): 243–278.
- Mansourbakht, Ghobad, Taherimoghadam Mohammad, (2010), "The Position of Ulaman in the Safavid Reign (the Period of King Abbas I, King SafiI, and King Abbas II)", *Joutnal of Iran History*,. Issue: 6 (5/64).
- Marashi Safavi, Mirza Mohammad Khalil, (1983), *Majma-ol- Tawarikh*, Edited by Abbas Iqbal Ashtiani, Tehran: Tahoori.
- Minorsky, V, (1955), *Sazman-e Edari-ye Hokumat-e Safaviyeh*, Translated by M. Rajabnia, Tehran: Anjoman Ketab.
- Mirahmadi, Maryam, (1992), *Tarikh-e Siasi va Ijtemaei-ye Iran dar Asre Safavi*, Tehran: Amirkabir.
- Mirza Muhammad Mohsin, (1974), "Tafsil-e Asaker-e firoozi Maser-e Soltan Hosein-e Safavi", *Farhang-e Iran Zamin*. No 20.
- Mohammad Ibrahim Nassiri, (1993), *Dastur-e. Shahryaran*, Edited by Mohammadnader Nasiri Moghadam, Tehran: Bonyad-e Moqufat-e Mahmood Afshar.

- Mohammad Mohsin Mowarekh, (1996), *Zubdat al-Tawarikh*, Edited by Behrouz Goodarzi, Tehran: Bonyad-e Moqfat-e Mahmood Afshar.
- Mohammad Yousef mowarekh, (1938), *Zeyl Alam Araye Safavi*, Tehran: Islami-ye.
- Molla Kamal Monajjim, (1955), *Tarikh-e Molla Kamal*, Edited by Ibrahim Dehgan, Arak: Bina.
- Olearius, Adam, (1990), *Safar Name Adam Olearius (Olearis's travelogue)*, Translated by Hosein Kord Bache, Tehran: Katab baray-e Hameh.
- Palmer, Robert Roswell, (2004), *A History of the Modern World*, Translated by Abo-alqasem Taheri, Pub 4. Tehran: Amirkabir.
- Rūmlū, Ḥassan Beyk, (1978), *Aḥsan al-tawārīk*, 'Edited by Abd-ol-Ḥosain Navā'ī, Tehran: Babak.
- *Safarnameh-haye Venizian dar Iran*, (1970), Translated by Manoochehr Amiri, Tehran: Kharazmi.
- Sanson, N, (1967), *Safarname-ye Sanson [Travelogue of Sanson]*, Translated by T. Tafazzoli, Tehran: Ibn-e Sina.
- Savory, Roger, (2002), *Iran Asr Safavi (Safavid Iran)*, Translated by Kambiz Azizi, Tehran: Markaz Pub.
- Sefatgol, Mansour, (2010), *Religious Institution and Thought during the Safavid Iran*, Tehran: Rasa.
- Shamloo, Vali Qoli Ibn DaudQoli, (1992), *Qasas al-Khaqani*, Vol 1, Tehran: Ministry of Culture and Islamic Guidance Publications.
- Tavernier, J. B, (1983), *Safarnameh-e Tavernier*. Translated by Abo Torab Noori, Tehran: Ketabkhaneh Sanaei.

- *The Safavid Period in the Cambridge History of Iran*, (2005), Translated by Yaghoob. Azhand, Tehran: Jami Pub.
- Toynbee, Arnold J, (1993), *Guerre Civilization (from a study of History)*, Translated by Khosro Rezaei, Tehran: Elmi Farhangi.
- Valeh Ghazvini, (2003), *Kholde Barin*, Edited by Mohammadreza Nasiri, Tehran: Anjoman Asar va Mafakher Farhangi.

References [In English]:

- Axworthy, Michael, (2007), "The Army of Nader Shah. Iranian Studies", volume 40, number 5, December, 635-646.
- Matthee, Rudi, (2015), "Relation between the Center and Periphery in Safavid Iran: The Western borderlands v. the Eastern Frontier Zone", *The Historian*. Volume77, Issue3, 431-463.
- Matthee, Rudi, (2012), *Persia in Crisis Safavid decline and the fall of Isfahan*, London: I. B. Tauris.
- Ward, Steven. R, (2014), *A Military History of Iran and Armed Forces. In: The Safavid and Nader Shah*, Georgetown University Press.